



کلت و گو

## ترور خلیفه دوم و کودتای بنی امیه

### درآمد گونه‌ای بر بازخوانی تاریخ اسلام

گفت و گو با عبدالمجید معادیخواه

خود ترور می‌شود آیین نامه شورا را طوری تنظیم کند که اعضای شورا که خود از صحابه بودند ترور شوند؟ آیا آیین نامه درست نقل شده یا در آن هم تحریفاتی صورت گرفته است؟

تک‌شکل مشترکی که جهان اسلام با تمام نحله‌ها و گرایش‌ها در این است که یک تاریخ‌نگاری فارغ از تعصب نداریم. آنچه در حال حاضر به نوعی تاریخ خوانده می‌شود چنانچه جمع‌بندی کنیم میراثی است از گذشته‌هایی که هر مقطع از آن رنگ و بوی خاصی دارد. غربی‌ها مسئله روش‌شناسی تاریخ را جدی گرفته‌اند. در مورد مسائلی که بر تاریخ‌نگاری آنها گذشته و تحولات رخ داده، کارهایی صورت گرفته، اما روی این که در ۱۴۰۰ سال گذشته، تاریخ ما دچار چه تحولاتی شده است کار روش‌شناسی اساسی صورت نگرفته است.

در جامعه‌ها که جامعه‌ای شیعی است هم در قه اخباری‌گری داشتیم و هم در تاریخ، اما در قه تحولی رخ داد که در تاریخ اتفاق نیفتاد. در بحث روش‌شناسی این مطالب روشن می‌شود. در هر صورت به هر دلیل وحید بهبهانی و افراد پس از او توانستند عقلانیتی را وارد اجتهاد کرده و عنصر عقل را یکی از مؤلفه‌های اجتهاد کنند. به هر حال صرف نظر از این که سهم عقل چیست و در کنار ۳ منبع دیگر مانند کتاب و سنت، عقل چگونه

می‌تواند تأثیر داشته باشد، به هر روی در قه اجتهاد جایگزین اخباری‌گری شد، اما در تاریخ چنین اتفاقی نیفتاد و ماجزیه به نام «اجتهاد تاریخی» نداریم. تاریخ‌اندکی تابع تحولانی که در قه پیش آمد شد، یعنی برخی در حوزهای علمیه متأثر از یک سلسله اصولی که برای اجتهاد فقهی، رجال حدیث و با حدیث‌شناسی فراهم شده بود در تاریخ نیز از آن استفاده کردند، برای نمونه مرحوم صالحی نجف آبادی درباره امام حسین (ع) کاری کرد که جنبه اجتهادی دارد، هر چند در حقیقت اجتهادی تاریخی را به خدمت نگرفت، بلکه همان روشی را که در اجتهاد فقهی با آنها آشنا

در کتاب امام علی معتقد است که معاویه با سوءاستفاده توانست در ترکیب شورا طوری مؤثر افتد که عثمان از شورا به عنوان خلیفه سوم بیرون آید. ممکن است مستند بودن یا درست بودن آن را توضیح دهید؟

اساساً در شرایطی که می‌گویند عجم اجازه نداشتند در مدینه زندگی کنند، چگونه معاویه غلام خود ابولؤلؤ عجم را به مدینه می‌آورد؟ آیا بدون حمایت او امکان داشته که او وارد مدینه شود؟ ملاقات با خلیفه دوم چگونه بوده و چه حرف‌هایی رد و بدل شده؟ تضاد و اختلاف ابولؤلؤ یا معاویه بیشتر بوده یا با خلیفه دوم؟ این که امام علی به عنوان یکی از اعضای شش نفره شورا، خلیفه دوم انتخاب می‌شود نشان‌دهنده چیست؟ آیا توان خلیفه شدن را دارد یا قدرت

**نخستین خلیفه کشتی در تاریخ اسلام که به ترور معروف شده، شواهد نشان می‌دهد این قتل ترور نبوده، بلکه کودتای بوده است و بر حسب نشانه‌ها کودتای معاویه بوده است**

و نیروی علویان را نشان می‌دهد که برای ثبات جامعه لازم بوده و اصولاً دلایل انتخاب اعضای شورای شش نفره چیست؟ (امام علی، زبیر (از بنی هاشم)، عبدالرحمن بن عوف، سعد بن ابی وقاص (از بنی زهره)، طلحه (از بنی تمیم)، عثمان از یکی از شاخه‌های بنی امیه) چرا در آیین نامه شورا نفس خلیفه کشتی باب شده به این معنا که فرض شده هر یک از این شش نفر که استعداد و توان خلیفه شدن را دارند، اگر در اقلیت قرار بگیرند و نظر مخالفی داشته باشند توسط دیگری باید کشته شود، در حالی که امام علی با ترور خلیفه دوم و همچنین با ترور خلیفه سوم مخالف بوده است. چگونه می‌شود وقتی خلیفه

ماز یک سو اهل اهل سنت معتقدند خلیفه دوم به دست ابولؤلؤ ایرانی، شیمه، مجوس و یا عجم (غیر عرب) کشته شده است. از سوی دیگر شیعیان اهل اهل سنت معتقدند تا شست ابولؤلؤ که چنین کار مقدسی را انجام داد و هر سال برای این کار او جشن شادی هم می‌گیرند و معتقدند امام علی ابتدا ابولؤلؤ را مخفی کرده و سپس باطنی الارض او را به کاشان آورد پس از مرگ، وی را دفن کرد و همان‌ها امروز قبر او در کاشان تجلیل به عمل می‌آورند.

به ظاهر مدارک و اسناد فریقین (اهل سنت و شیعه) نشان می‌دهد که توطئه‌ای در کار بوده و مسائل قلب شده و بدین سان قطب‌بندی کاذبی به وجود آمده است که اساس اتحاد مسلمین را به طور جدی تهدید می‌کند و عوامل خارجی هم سعی دارند این تضاد را در راستای منافع خود دامن بزنند، مانند آنچه در منطقه بویژه عراق می‌بینیم. حال می‌خواهیم بدانیم که واقعتاً تاریخی (جداً از مسائل سیاسی روز) چه بوده است.

برخی نقش کمب‌الاحبار یهودی که در زمان خلیفه دوم مسلمان شد را در ترور خلیفه دوم عمده می‌کنند و برخی نقش معاویه بن شیبه (مسلوی ابولؤلؤ) و برخی نیز معاویه و ابوسفیان را مؤثرتر می‌دانند. برخی نیز هر سه را در یک راستا مقرر دانسته و معتقدند ابولؤلؤ را به عنوان یک ابزار برای انجام چنین توطئه‌ای انتخاب کردند. برخی بر اساس اسناد و فریقین معتقدند دوران خلیفه دوم رابطه او و امام علی نزدیک شده به طوری که عمر یا دختر امام علی، ام‌کثوم از دواج می‌کند و علویان نیز رشد و گسترش یافته و به نیرویی تبدیل شده بودند. دلیل آن هم اظهارات خلیفه دوم درباره علی و رفتار علی در تعامل با خلیفه دوم می‌باشد. مانند نوال علی لهلک العمر... اینها معتقدند که جناح ابوسفیان و معاویه از این نزدیکی آگاه بوده و تکران بودند که مبادا خلیفه دوم، علی را به جانشینی خود انتخاب کند، به همین دلیل توطئه‌ای را آغاز می‌کنند که به ترور خلیفه می‌انجامد. این برداشت تا چه حد مستند و تا چه حد درست است؟

عبد الفتاح عبدالمقصود، نویسنده مصری و اهل سنت

نویسنده: اسفندی ۸۷ فروردین ۱۳۸۸

بودیم وارد تاریخ کرد. دیگر آنی هم که پیش یا پس از او هر کدام خواسته‌اند وارد نوعی اجتهاد تاریخی شوند، از همان ساز و کارهایی استفاده کرده‌اند که برای اجتهاد فقهی شکل گرفته و به وجود آمده است. این تاحدودی مفید است، اما در عین حال مضر هم می‌باشد.

**«اگر فقه را به معنای فهم بگیریم، وقتی روش فهم انسان بالایی رود روی تاریخ هم اثر می‌گذارد.»**

قبلیه، اما تاریخ نکته‌هایی اختصاصی دارد که قاعدتاً باید برای آن کاری جداگانه صورت گیرد. من تنها به ذکر نمونه‌های اکتفای کنم، چرا که بحث اساسی در این زمینه بسیار گسترده است: حدیث‌شناسی را با خاطره‌شناسی مقایسه کنیم و ببینیم هر یک در مقایسه با دیگری چه نقطه‌های مشترک و چه نقاط افتراقی دارد؟ معنای حدیث این است که ماسی خواهیم به حرف، عمل و تقریر معصوم از طریقی دست یابیم. (صرف نظر از بحث‌های کلامی، عصمت امام و این که معصوم کیست) با ادبیات و فرهنگی که در حوزه‌های علمیه زیبا تر است، فردی که سخن، عمل و تقریرش در شناخت حکم خدا حجت است، محور اساسی در دانشی به نام «حدیث‌شناسی» است؛ چنان که در مثل ساز و کاری شکل گرفته است تا با سلسله‌سندی از راه سخن دیگران به گفته‌های علی (ع) یا پیامبر (ص) و یا امامان معصوم برسیم، یعنی کسی که می‌خواهد آن حدیث را بشناسد، مسئله‌اش تنها این است که به یک سخن، عمل یا تقریر برسد.

در حالی که خاطره و تاریخ به هیچ وجه این گونه نیست. خاطره در حقیقت ابزاری برای بازسازی فضای گذشته است. برای بازسازی فضای گذشته امکان دارد سخن هر فاسقی هم به درد بخورد، برای نمونه مادر تاریخ خود از اسناد ساواک هم بهره می‌گیریم و نمی‌گوییم گزارش‌گران فاسق بوده‌اند و چون فاسق بوده‌اند، سخن آنها برای ما حجت نیست. اگر گزارش‌های گزارش‌گران ساواک و شهربانی را کنار بگذاریم چیز زیادی برای بررسی مسائل گذشته باقی نمی‌ماند.

**محتماً به دلیل این که انباشت تجربه مکتوبی نداشته‌ایم و به دلیل خفقان اجازه هم داده نمی‌شد.**

اجازه بدهید فراتر از تاریخ معاصر و انقلاب، ارزش خاطره را در تاریخ اسلام و تشیع ارزیابی کنیم: در کربلا قاتلان امام حسین (ع) بسیاری از مطالب را نقل کردند و سپس به دیگران رسید. در آنجا سخن از عدالت یا شریعتی نیست که برای یک راوی مطرح است (گرچه در آنجا هم بحث‌هایی وجود دارد). به هر روی می‌بینیم که حدیث‌شناسی و خاطره‌شناسی با هم تفاوت بسیار زیادی دارند. هر فردی، با هر موضعی بالاخره بخشی از گذشته در حافظه‌اش ثبت شده و خودش در فضای خاصی شکل گرفته و به متنی تبدیل شده است.

**حدیث‌شناسی هم، فضا، زمان و شان گفتار مطرح**

است. این مضمون در آموزه‌های اهل بیت مکرر است که روایت‌های ما را باید درایت کرد و محکم و متشابه دارند.

توجه نظر من در حدیث‌شناسی هم به دگر بینی و بازنگری با چنین نگاهی نیاز داریم که اینک نمی‌خواهم به چنین بیخ و خم‌هایی کشیده شوم؛ چون بحث را گسترده تر از حوصله مخاطب می‌کند. ناگزیر به همین اشاره بسنده می‌کنم که در خود حدیث‌شناسی هم نیاز به کارهای جدیدی داریم و اجتهاد فقهی ما هم به نوعی نیازمند بازنگری و بازیابی است و دست کم یاد آور بحث مقتضیات زمان و مکان که مطرح و سپس فراموش شد می‌شوم.

با نادیده گرفتن همه این حرف‌ها به هر روی میان این دو اجتهاد تفاوت اساسی وجود دارد و نمونه آن را هم طرح کردم طرفه این که تاریخ تابع اجتهاد دیگری شده، یعنی برای خودش کار خاصی صورت گرفته است، اگر شما بخش‌های زیادی از بحار الاسرار را بنگرید،



**مغیره نامه مفصلی نوشته که تقریباً همه کسانی که جریان قتل خلیفه دوم را نقل کردند، کمابیش این نامه را آورده‌اند که سلسله‌ای از هنر و صنعت برای فیروز (یا کنیه ابولؤلؤ) ذکر و تأکید کرده که حضور ابولؤلؤ در مدینه لازم است تا آنها را به مسلمانان منتقل کند. بنابراین کارت سبز زندگی در مدینه را مغیره برای این شخص گرفته است**

نوعی تاریخ است که باروش اخباری‌گری و صرفاً به روایت استناد شده است. ذهبی، بلاذری، ابن عساکر و تاریخ طبری هم این گونه‌اند و نوعی وقایع‌نگاری روایت‌محور و اخباری‌مانانه هستند. در این زمینه تحولی را در جهت برون رفت از اخباری‌گری به سوی عقلانیت و اجتهاد تاریخی شاهد نیستیم. از حوزه‌ها که بگذریم، در دانشگاه‌های ما هم به هر دلیل - تاریخ جدی گرفته نشده است، یعنی به اندازه‌ای که مادر دانشگاه فیزیک، طب و شیمی را جدی گرفته‌ایم، به همین میزان تاریخ را حداقل در استفاده از تجربیات دیگران جدی نگرفته‌ایم.

گره گشودن از کار فرو بسته تاریخ کار یک فرد نیست و یک نفر نمی‌تواند چنین باری را بردوش بکشد. نه تنها این کشور، که جهان اسلام از خلأ مندلوژی و روش‌شناسی تاریخ رنج می‌برد. بازسازی گذشته امکان ندارد و تنها به صورت نسبی می‌توانیم گذشته را بازسازی کنیم. می‌خواهم بگویم تاریخ برای آنها هم معماگونه است و باقیه موارد تفاوت دارد و در قلمرو حس و تجربه نمی‌آید. گذشته مانند آینده است؛ نه آینده در قلمرو حس و تجربه می‌آید و نه گذشته. در چنین شرایطی کاری که من تا کنون کردم در آمد گونه‌ای برای خوانی تاریخ اسلام است.

**«این کتاب به چه نامی بود؟»**

کتاب «تاریخ اسلام، عرصه دگراندیشی و گفت و گو». جلد هشتم آن زیر چاپ است که مربوط به امامت حسین در روزگار معاویه است. در این کتاب سعی کردم نشان دهم ذهنیت‌هایی که شکل گرفته و برخی از آنها به صورت مسلمات قاطع در آمده، برای روشن شدن اهمیت این مشکل، ناگزیر از اشاره به یکی از مسائل محوری در روش‌شناسی تاریخ هستم: امروز یکی از حرف‌های پست مدرن‌ها که مخالفان آنها هم ناگزیر آن را جدی گرفته‌اند، این است که در هر زمینه مناقشه‌ای شود معلوم می‌شود که قابل قبول نیست، اگر صدر صد خلاف واقع نباشد! حال این که واقعیت چیست، بحث دیگری است.

**«یکبار اشاره داشتید که شما مواردی را که به بازخوانی نیاز دارد بررسی می‌کنید.»**

قبلیه، کار مادر واقع گزارشی است از تاریخ بر اساس منابع معتبری که تقریباً می‌توان گفت در جهان اسلام قبول دارند، با هدف دست گذاشتن بر آنچه قابل قبول نیست.

**«یعنی این نوعی بازدارندگی برای متعصبان اعرافی است؟»**

قبلیه، به هر حال می‌توان امیدوار بود که زمینه تفکری پیش می‌آورد تا برای مخاطب روشن شود که هر چه نقل می‌شود نباید بی‌چون و چرای پذیرند، برای نمونه نخستین خلیفه کشی در تاریخ اسلام که به ترور معروف شده، شواهد نشان می‌دهد این قتل ترور نبوده، بلکه کودتا

بوده است و بر حسب نشانه ها که در تالیفات معاویه بوده است.  
«آیا همزمان با این تروور، تروورهای دیگری هم اتفاق افتاده بود؟»

پس از قتل خلیفه دوم، روزگار عثمان میدان ناخست و تازگروهی است که بعدا حاکم شدند و در این فاصله قتل ها، تروورها و مرگ های مشکوک بسیاری رخ می دهد. تا آن دوران، امنیتی نسبی حاکم بوده. نخست فضایی در مدینه وجود داشته که در آنجا بر حسب آنچه در منابع معتبر تاریخ آمده، خلیفه دوم امنیت مدینه را با این سیاست تأمین کرده بود که در مدینه عجم زندگی نکند. منظور از عجم غیر عرب است، چرا که خلیفه دوم بر این باور بود که عرب با او دشمنی ندارد. اگر کسی بخواد شواهد این را ببیند باید به زندگی معاویه بن شعبه در این عساکر بنگرد. کتاب ۱۰۰ جلدی ابن عساکر از منابع نسبتاً غنی در تاریخ اسلام است و دایره المعارفی از دانش رجال بانگامی معطوف به دمشق است.

«اگر امکان دارد نگاه به دمشق را توضیح دهید.»

در واقع ما دو تمدن در تاریخ اسلام داریم؛ نخست تمدنی که با مرکزیت دمشق است و دیگری با مرکزیت بغداد. تمدن با مرکزیت دمشق را معاویه با الگوگیری از تمدن روم پایه گذاری کرده است. بنی عباس به مرکزیت بغداد اهتمام داشتند که در روند آن سیاست، تمدن اسلامی آمیزهای از تجربیات گذشته شد. که بخشی از آن از تمدن روم است. افزون بر نقش ایرانی ها که بیشتر از تجربه های تمدن ایران وارد این بخش شده است. از هر یک از این دو تمدن میراث هایی به جای مانده است. نگاه ابن عساکر، دمشق محور و اساس تاریخ هم. در این نگاه، رجال است، یعنی وقایع را اصل نمی گیرد و شخصیت هایی مطرح هستند که تاریخ ساز یا شاهد تاریخ بوده اند.

البته نگاه او مانند نگاه یک تاریخ نگار امروزی نیست، بلکه بانگاه رایج آن روز بوده است. طبقه بندی منابعی که در روند تاریخ نگاری عربی اسلامی به وجود آمده کار مهمی است. اگر روش شناسی را جدی بگیریم و با جدی گرفتن پرسش هایی در این زمینه روشن می شود که چرا گروهی از تاریخ نگاران به نوشتن تاریخ های شخصیت محور روی آوردند و دیگران به وقایع محوری گرا شدند، برای نمونه طبری وقایع نگار است و در روش او این مهم بوده که در این یا آن سال، چه اتفاقی پیش آمده است؟ اما در منابعی مانند تاریخ مدینه دمشق، از ابن عساکر، وقایع اصلی گرفته نشده و شخصیت ها اصل گرفته شده است.

اگر اینها می خواستند روی وقایع تکیه کنند شاید مشکلاتی برای آنها پیدا می شد و محدودیت بیشتری داشتند، در حالی که بازند گینامه نویسی، از حساسیت ها کاسته می شد؛ هر چند ضمن شرح حال اشخاص مسائل هم مطرح می شد. ذهنی هم با این که تاریخ اسلامی مانند طبری دارد، اما در بخش هایی از تاریخ او بویژه در

روزگار معاویه بیشتر به مرگ افراد پرداخته می شود تا به زندگی آنها.

پس از این توضیح به بحث مغیره در این عساکر بگردیم.

قدر اثر معروف ابن عساکر در بخش زندگی مغیره روایت های زیادی است که اطمینان بخش هم هست. در این روایت ها سخن از سیاست خلیفه دوم است (امنیت مدینه را این گونه تأمین کرده بودند که عجم در آن زندگی نکند)، برای نمونه مغیره نامه مفصلی نوشته که تقریباً همه کسانی که جریان قتل خلیفه دوم را نقل کردند، کمابیش این نامه را آورده اند که سلسله ای از

### این وقایع نشان می دهد مغیره رابطه ای عادی با غلام خود مانند دیگر غلام ها نداشته است

نزاعی میان مغیره و غلام او (فیروز) بوده است. قضاوت نزاع را نزد خلیفه دوم آوردند و خلیفه دوم به نفع مغیره به فیروز تشر زده است. این را توجیهی برای عصبانیت فیروز آورده اند، در حالی که با اندک دقت و درنگی متوجه می شویم موضوع آن درگیری بسیار ناچیز است و در حدی نیست که وقت خلیفه را بگیرد یا مغیره را عصبانی کند

هنر و صنعت برای فیروز (با کتبه ابولؤلؤ) ذکر و تأکید کرده که حضور ابولؤلؤ در مدینه لازم است تا آنها را به مسلمانان منتقل کند. بنابراین کارت سبز زندگی در مدینه را مغیره برای این شخص گرفته است.

یعنی ابولؤلؤ تنها عجمی بوده که در زمان تروور در مدینه بوده؟

به تعبیری دقیق تریکی از استنهاها بوده. اگر کس دیگری هم بوده در واقع باید پارتی این چنینی داشته باشد. فضای امنیتی مدینه چنان بود که حتی یک شخص غلام خود را اگر عجم بود نمی توانست وارد مدینه کند. تاریخ نگار باید در اینجا دقت کند که از این امتیاز چه روابطی را میان مغیره و غلامش می بیند؟ این وقایع نشان می دهد مغیره رابطه ای عادی با غلام خود مانند دیگر غلام ها نداشته است.

«آیا این گونه نبوده که خلیفه دوم در راستای گسترش

تمدن اسلامی خود برای نمونه به هنر و صنعتی نیاز داشته باشد و (چون به آسیاب بادی نیاز داشته) بگوید آیا کسی هست که آشنایی با رموز و راز آسیاب بادی داشته باشد و بخواهد از آن بهره ببرد؟

این طور که در منابع آمده این مسئله از سوی مغیره شروع شده و نه از سوی خلیفه دوم. مغیره است که در نامه اش به عمر یاد آور شده که فردی هست با این ویژگی ها و ارزش دارد او را به مدینه بیاوریم، افزون بر این نزاعی میان مغیره و غلام او (فیروز) بوده است. هر کس به این جریان پرداخته این نزاع را توجیهی عصبانیت این غلام ذکر کرده است؛ قضاوت نزاع را نزد خلیفه دوم آوردند و خلیفه دوم به نفع مغیره به فیروز تشر زده است. این را توجیهی برای عصبانیت فیروز آورده اند، در حالی که با اندک دقت و درنگی متوجه می شویم موضوع آن درگیری بسیار ناچیز است و در حدی نیست که وقت خلیفه را بگیرد یا مغیره را عصبانی کند. در فضای اقتصادی آن زمان، که بسیار شکر فابو بود یک غلام آن قدر ارزش نداشت که افسرادی پایین تر از مغیره را هم درگیر کند؛ تا چه رسد به موضوع آن منازعه که حتی در حد قیمت یک برده هم نبوده است! در این روایت ها سخن از برده ای است که بیه رسم آن روز هر برده می توانست خود را از ارباب خریداری کند. می خواسته با مکاتبه خود را آزاد کند، در حالی که قسط های پیشنهادی مغیره گران بوده است، فرض کنید مغیره می گفت ماهی ده درهم، فیروزی می گفت زیاد است. این در حالی است که اگر به وضعیت خوب اقتصادی مغیره بنگریم اصل یک غلام برای مغیره ارزش نداشته، چه رسد که قسط آن بگذرد که روابط این غلام به حدی با مغیره خوب بوده که مغیره امتیاز زندگی در مدینه را برای او گرفته بود.

هر کسی در جمع بندی اینها مطمئن می شود که این روایت ساخته شده تا رد پای مغیره پاک شود. بر این پایه آن جنایت بسیار دقیق طراحی شده بود و مغیره به پاک کردن رد پای خود نیز اندیشیده بود.

از این همه مهمتر نقش کعب الاحبار است که در آینده به شرح آن می پردازم. سخن اکنون از روایتی ساختگی است که باید آن را چون «متن معما گونه ای» رمزگشایی کنیم و بیش از هر چیز باید شناخت دقیقی از مغیره داشته باشیم و این که مغیره در جریان های آن دوران با چه کسانی و جریان هایی کار می کرده است؟ برای من روشن است که مغیره از مهره های معاویه به شمار می آید.

معاویه مستقیم ارتباط داشته با ابوسفیان نیز رابطه داشته است؟

معاویه پس از استقرار در دمشق تلاش کرد در مدینه عواملی برای خود دست و پا کند و مغیره از مهره های اصلی او در مدینه بود. برای آگاهی از تشکل معاویه در مدینه به چند سال پیش بازمی گردیم تا

پاسخگویی این پرسش باشم که چه کسانی در جریان پس از قتل عثمان از بیعت با امام علی خودداری کردند؟ تاحدی می توان در آنجا سرنخ هارا یافت.

مغیره در آن زمان نقش بسیار کلیدی داشت و یکی از کسانی که خط سیاست گریزی را در اسلام به راه انداخته او بود. البته آنها نام این را فتنه گریزی گذاشتند و ما به آن سیاست گریزی می گوئیم. پس از قتل عثمان شاهد مغالطه های هستیم؛ چنان که بازیگرانی چون مغیره برای تو جیه طفره رفتن. از حمایت اصلاحات علوی فتنه گریزی را زیان زد کردند و «بی تفاوتی» را به نام «اعتزال» بی نهادند. بانیان این خط چندین نفر هستند که هر یک با موضع و دید گاهی به این خط گراییدند، برای نمونه عبدالله بن عمر از سردمداران چنین خطی بود و سعد بن ابی وقاص و مغیره هم در مواضع مختلف بودند؛ مغیره از مواضع خدمت به معاویه چنین کاری می کند، در حالی که سعد ابی وقاص از موضعی دیگر. مغیره با شعار فتنه گریزی بهترین خدمت را به معاویه کرد، چرا که از این طریق بیشتر مردم مدینه را منفعل و بی تفاوت می کرد. او با شعار پرهیز از برادر کشی احادیثی را درباره خطر فروغلییدن در گرداب فتنه از پیامبر مطرح می کرد (صرف نظر از این که حدیث هایی بود و بد مطرح کردند یا این که اصلاً جعل حدیث کردند).

این تردید افکنی بهترین خدمت به معاویه بود، چرا که اگر مدینه بی تفاوت نمی شد، میان علی و معاویه حتماً علی را انتخاب می کرد. اگر شما به ماجرای جنگ صفین بنگرید می بینید که در منابع تعداد یاران پیامبر در این جنگ بیش از ۴ هزار نفر است، در حالی که معاویه ۱۰ نفر از یاران پیامبر (ص) را هم نتوانسته جمع کند، هر چند او مدعی می شد که صد هاتن از آنان با او بوده اند. (ر. ک: ابن عساکر، تاریخ مدینه دمشق، ۵۹) اگر برای مخاطب خسته کننده نبود، نمونه ای از آن روایت هارا می آوردم؛ با نشانانه هایی از دروغ پردازی و ترفند های کاخ سبز در فریب افکار عمومی. اینکه اما سخن از این واقعیت است که در عصر اصلاحات علوی، معاویه و یاران او تنها راه برای این که از مدینه کمتر ضربه بخورند را بی تفاوت کردن یاران پیامبر دیده اند. مغیره در این خط متفعل کردن نقش زیادی داشت. در نهج البلاغه سخن از گفت و گویی میان مغیره با عمار یاسر است که می گوید حتی عمار را به بی تفاوتی بکشاند. امام علی به عمار می گوید «دعه یا عمار»، یعنی او (مغیره) را رها کن، او به عمار اشتهای می کند.

عمر ماجرای اسباب و توو ناموفق حسن بن علی هم این مغیره است که پس از این که از خیمه امام حسن بیرون می آید می گوید کار تمام شد و یاران امام حسن را علیه ایشان تحریک می کند.

تبله، او یکی از چهار نفری است که با تبلیغات معاویه به عنوان سیاستمداران مشهور عرب زیان زد شدند. این همه نشان می دهد مغیره با چه انگیزه ای ابولؤلؤ را به

مدینه آورد. آنچه پیش از پیش این را زار افشامی کند، نقش کعب الاحبار است. در زندگینامه مغیره و خلیفه دوم و کعب الاحبار آمده که کعب الاحبار سه روز پیش از قتل خلیفه دوم به او بی دربی می گفت: شما سه روز دیگر کشته می شوید، به استناد این که من در کتاب های آسمانی این را خوانده ام. چنین ذهنیتی در جامعه آن دوران هم بوده که اگر کسی به کتاب های آسمانی - که عمدتاً هم عبری بودند - دسترسی داشته باشد بسیاری از مسائل غیب را می داند. با چنین ذهنیتی او اتوریه افسانه ای داشته. در عین حال خلیفه دوم با تعجب می پرسد یعنی چه؟ مگر در کتاب های آسمانی نام من

**در فضای اقتصادی آن زمان یک غلام آن قدر ارزش نداشت که افرادی پایین تر از مغیره را هم در گیر کند؛ تا چه رسد به موضوع آن منازعه که حتی در حد قیمت یک برده هم نبوده است! در این روایت ها سخن از برده های است که - به رسم آن روز هر برده می توانسته خود را از ارباب خریداری کند - می خواسته با مکاتبه خود را آزاد کند، در حالی که قسط های پیشنهادی مغیره گران بوده است**

آمده؟ او می گوید من در تاریخ بنی اسرائیل فردی را دیده ام که به شما بسیار شباهت دارد و سرگذشت و سرنوشت او بسیار شبیه به شماست و بر اساس آن چنین پیش بینی کردم. گروهی این حرف هارا پذیرفتند و گروهی آن را دروغ پنداشتند، بی آن که بپرسند انگیزه او از دروغی که مطرح کرده چیست؟ بایر سدا از آن پیشگویی کعب الاحبار چه فرد یا چه گروهی سود می برده است؟ باینم نگاهی امابه فضای سیاسی اجتماعی مدینه در آن سال هاروشن می شود که موقعیت امام علی در مدینه به گونه ای بود که اگر خلیفه دوم کشته می شد به طور طبیعی مردم به علی روی می آوردند.

«یعنی علویون رشد و گسترش زیادی داشتند یا شخصیت علی این گونه بود؟»

تخصیص امام علی و رفتار و مناتت او زمینه چنین محبوبیتی برای او می شد.

«لطفاً موارد آن را بفرمایید.»

هر چند شرح رمز و راز جایگاه اجتماعی امام علی در مدینه، بحث جدا گانه ای می طلبد، نمونه هایی را با

اشاره یاد آور می شوم. در بسیاری از منابع معتبر تاریخ سخن از این است که خلیفه دوم قضاوت مدینه را به امام علی سپرد. به یاد داشته باشیم که در آن دوران، قضاوت مدینه مقام دوم به شمار می رفته، چون در دوران ابوبکر هم عمر، قاضی مدینه بوده است.

در خبر ها و خاطره های بسیاری نیز سخن از این واقعیت است که هر گاه گفت و گویی پیش می آمد و در تصمیمی اختلاف آرا می شد حرف اول را امام علی می زد، برای نمونه خلیفه دوم سفری بازدیدی از جهان اسلام پس از فتوحاتش داشت که بسیار مهم بود. بسیاری همسویان منافع سیاسی معاویه سعی کردند نقطه شروع این بازدید، دمشق و شام باشد، ولی امام علی مخالفت کرد و موجب شد که معاویه تا کام شود و خلیفه دوم سفر خود را از کوفه آغاز کرد. در هر حال موقعیت امام علی در مدینه به گونه ای بود که اگر شرایط را راه می کردند مردم به طور طبیعی گرایش به علی داشتند.

«الفرزون عامه مردم، علویون هم گسترش یافته بودند. تبله، بنی هاشم که البته عباس هم به این اردو گاه مربوط می شد بحث خود را دارد. عبدالله بن عباس و روابط و گفت و گو های او با خلیفه دوم، موقعیت بیروان علی را نشان می دهد. در ماجرای قحطی مدینه و نماز یاران، در منابع اهل سنت هم آمده که خلیفه دوم محاسن عباس را گرفت و در دعایش گفت خدایا حرمت عمومی پیامبر را حفظ کن. عبدالرحمن عوف هم که به هر دلیلی طرفدار آمدن عثمان بود، می دانست که اگر مقدمه سازی نکنند، دچار مشکل می شود، پس به گونه ای در مسجد عمل کرد که نشان دهد به علی پیشنهاد خلافت کرده و علی نپذیرفته است. ابن عوف در میان مردم روه علی کرد و گفت: من به نمایندگی از اعضای شورای شش نفره با شما بیعت می کنم به این شرط که شما به کتاب خدا، سنت پیامبر و سنت شیخین وفادار باشید. امام علی گفت این برای من امکان پذیر نیست، چون برخی مواقع سنت پیامبر و سنت شیخین در تعارض هستند و من ناگزیرم برای سنت پیامبر اولویت قائل شوم. ابن عوف اگر جز این می کرد، کارش میان مردم جانی افتاد.

«گویا ابتدا خودش از نامزدی کناره گرفت و سپس به علی پیشنهاد داد.»

تبله، در شرح سرگذشت و سرنوشت آن شورانیا از به فرصت بیشتری است. هم اکنون سخن از پایان کار است که در اجرای پرده آخر آن نمایش ابتدا امام علی را مخاطب قرار داد.

«چه کسی ابولؤلؤ را کشت؛ عبدالرحمن بن عوف یا عبدالله بن عمر؟ آیا او را باز جویی نکردند؟»

عبدالرحمن بن عوف او را نمی کشد، بلکه عبدالله بن عمر با تحریک مغیره، ابولؤلؤ را می کشد، چنان که من در جمع بندی روایت ها می پندارم، آن هم برای پاک کردن و پای مغیره بوده است.

یعنی خلیفه دوم در آن سه روز پس از زخمی شدن - متوجه نمی شود که انگیزه ابولؤلؤ چه بوده است؟

جراحت خلیفه دوم در آن سه روز کاری تر از آن بوده که به او اجازه دهد در این یا آن زمینه نقش فعالی داشته باشد. کسانی می اندیشند شورای خلافت پس از ضربه شکل گرفته، در حالی که پس از پیشگویی کعب الاحبار و پیش از زخمی شدن او شکل گرفته است.

آیا به لحاظ اسناد مطمئن هستید پیش از صحبت کعب الاحبار با خلیفه دوم، او به فکر تشکیل شورا نبوده است؟

فرا تر از این، در پندار بسیاری پس از ضربه خوردن بوده، در حالی که اگر کسی به نوع ضربه هادقت کند، شرایط را برای این گونه بحث های جدی مهیا نمی دیده است. در داستان پیشگویی کعب الاحبار هم واکنش او به گونه ای بود که گویی به هیچ روی نمی خواست چنان باری را بردوش کشد. در روایت هایی سخن از این تعبیر است که نمی خواهم چنین بار سنگینی را هم در زندگی و هم پس از مرگم بردوش داشته باشم! این را هم خوب است بدانیم که ابولؤلؤ خود کشتی کرد. او با خنجر جری دوسر پس از ضربه به خلیفه دوم، ۱۴ یا ۱۵ نفر دیگر را زخمی کرد چنان که ۹ نفر کشته شده اند. در پایان هم چون دید چاره ای ندارد و اسیر می شود، خود را می کشد.

پس عیدالله بن عمر چه کسی را کشته بود؟

عیدالله، هر زمان را کشته. او هم در مدینه بوده، هر چند نقشی نداشته است. با دقت متوجه می شویم مغیره برای این که بر ونده را منخومه کند، عیدالله را تحریک می کند و می گوید من خود دیدم که ابولؤلؤ با هر زمان صحبت می کرد و او هم در این جریان دخالت دارد. عیدالله هم با اقدام عاطفی شتاب زده ای آن شخص را کشت و بر ونده به نفع مغیره منخومه شد.

پس روایت هایی که می گویند ابولؤلؤ شمشیر را از دیگری گرفت و... چه بود؟

از نگاه کسی که با خبرها و خاطرهای مربوط به آن حادثه بیگانه نباشد صد درصد دروغ است، هر چند در کارهای تحقیقی این گونه روایت های جعلی هم به موضوع کمک می کند. من گاهی از روایت های دروغ استفاده هایی کرده ام که از روایت های راست و صحیح نکرده ام. این که بگویم فلان روایت دروغ بوده کافی نیست، بلکه باید ببینیم این یا آن روایت را با چه انگیزه ای جعل کرده اند. جریان تنها کشتن خلیفه دوم با تورو او نبود، بلکه کشتن خلیفه دوم مقدمه ای برای روی کار آمدن فردی از زبانی امیه به نفع معاویه بود.

یعنی عثمان هم سرپلی برای بهره جینی های گسترده و حذف بسیاری بوده است؟

تبله، در واقع به نظر من اگر معاویه در آن روز گار این شانس را داشت که خود به مدینه بیاید و خلافت کند،

چنین کاری نمی کرد، چرا که با روشی که معاویه مایل بود داشته باشد، نمی توانست وارث شرعی باشد که از خلیفه دوم مانده بود و باید اتفاق هایی می افتاد تا بتواند روش مورد نظر خود را اجرا کند که نوعی «سلطنت» بود و نه «خلافت».

برای این که معلوم شود این فرضیه تا چه حد قابل توجه است و کسی آن را دنبال کند، این سرنخ ها یعنی شناخت کعب الاحبار و مغیره بن شعبه و ارتباطات اینها با معاویه و همچنین فضایی که در مدینه بود بسیار مهم و دارای اهمیت است.

چه دلیل و نشانه ای وجود دارد که نشان می دهد کعب الاحبار با مغیره ابوسفیان ارتباط داشته است؟

اگر کسی زندگی کعب الاحبار را بخواند کاملاً

**اگر به وضعیت خوب اقتصادی مغیره بنگریم اصل یک غلام برای مغیره ارزش نداشته، چه رسد که قسط آن بگذریم که روابط این غلام به حدی با مغیره خوب بوده که مغیره امتیاز زندگی در مدینه را برای او گرفته بود**

**معاویه پس از استقرار در دمشق تلاش کرد در مدینه عواملی برای خود دست و پا کند و مغیره از مهره های اصلی او در مدینه بود**

روشن می شود که روابط او پیش از همه با معاویه بوده. در این زمینه به گفت و گوی جدا گانه ای نیاز مندیم. اینکه به همین اشاره بسنده می کنم که برنامه معاویه این بود که به اصطلاح امروز - حوزه علمیه ای در شام با محوریت کعب الاحبار به وجود آورد. او اقدام به این کار هم کرد، هر چند پیش از به نتیجه رسیدن آن کعب الاحبار می میرد، که البته دلیل آن را نمی دانم. زمانی که معاویه حاکم سیاسی دمشق می شده، در پیش بینی او خواه ناخواه مدینه مرجعیت معنوی و فرهنگی خود را حفظ می کرد. معاویه برای این که این نقش را هم از مدینه بگیرد، چند کار انجام داد؛ یکی از آنها این بود که با محوریت کعب الاحبار حوزه فکری سومی را شکل دهد. می دانیم که در جهان اسلام مکتب مدینه و مکتب کوفه در برابر هم قرار گرفتند که اگر این بخش از طرح کاخ سبز عملی می شد، امروز چیزی هم به نام

مکتب شام یا فلسطین داشتیم. چنان که در روایت هایی اطمینان بخش می بینیم، معاویه قصد داشت مکتب را با محوریت کعب الاحبار و با حمایت های خود به گونه ای ایجاد کند که آن دو مکتب را تحت تأثیر قرار دهد، که البته کعب الاحبار به هر سبب از میان رفت.

کعب الاحبار یهودی در چه سالی مسلمان شد؟

کم و بیش روشن است که پس از فتح خیبر بوده است.

میان مسلمان شدن او تا ترور خلیفه دوم چند سال فاصله بوده است؟

حدود ۱۵ سال. نگاه معاویه به آینده نگاهی با برنامه و طرح بوده است. یکی از حرف هایی که در باز خوانی تاریخ اسلام برای آن اهمیت زیادی را بساو دارم، این است که روی این طرح کلان معاویه کار شود. اگر این قطعات پازل کنار هم قرار بگیرد، وقتی کسی به اینها نگاه کند به ناگزیر اطمینان به یک طرح کلان پیدا می کند.

معاویه برنامه ای داشته که اگر به نشانه های این برنامه برسیم متوجه می شویم این کار عرب نبوده، بلکه مشاوران رومی معاویه در آن دست داشته اند. البته وقتی می گوئیم مشاوران رومی، لزوماً به این معنا نیست که قیصر روم با معاویه کار کرده، بلکه خود شامات بخش عرب نشین روم بوده که تجربه های روم را در بخش شامات می توان دید، هر چند متأسفانه کسی تا به حال روی آنها کار جدی نکرده است.

شام این مشاوران در کجا مطرح شده است؟

برای نمونه در جلد دوم تاریخ مروج الذهب مسعودی (معلوم نیست چرا از مسعودی تنها این خلاصه برجای مانده است، چرا که او کارهای بزرگی کرده و هیچ یک از آنها در دسترس نیست) در یک یاد و صفحه زندگی معاویه آمده و این که معاویه ساعتی پیش از طلوع فجر تا یک سوم از شب، آروز گار خود را چگونه می گذراند. در این نوشته ها انسان فردی پر کار را می بیند که گویی پر کاری به او فرصت خواب نمی داده است! البته در روز ساعتی می خوابید، اما در مجموع خواب او بسیار کم بود. یکی از نکته های اساسی کارهای معاویه این است که در همه سه نوبت که کارهایش تقسیم شده اولویت پیش از نیروهای دیگر با مشاوران معاویه است. در این کتاب می گویند آغاز کار معاویه در هر نوبت با قضاص شام بود. اهمیتی که معاویه برای ادبیات داستانی قائل بوده بسیار مهم و پرسش انگیز است. با دقت در منابع تاریخ و حدیث متوجه می شویم سایه داستان پردازان تامل و زیر این منابع سنگینی می کند. بعدها بنی عباس در بغداد یک ادبیات داستانی دیگری را رواج دادند که قصه های هزار و یکشب از نمونه های آن است و این دو ادبیات با هم متفاوت هستند.

دمشق در این قصه گویی که از روم اقتباس کرده، نشانه ای از نوعی قصه های کوتاه برخلاف داستان های بلند بغداد دارد. اینها به نام روایت و حدیث قصه های

زیادی را در میان مردم زیانزد کردند که به صورت طبیعی در روایت‌ها آمده است. این روایت‌ها که به نام «اسرایلیات» بویژه در پیوند با قصص قرآنی بر ذهن و نگاه ما اثر گذار شده است، بی ارتباط با داستان پردازان وابسته به کاخ سبزی نیست. اگر فرصتی بود، توضیح می‌دادم که برای نمونه گفتمان حاکم بر همین مجموعه یوزار سیف گاهی به روشنی در تقابل با نکته‌های قرآنی در سوره یوسف است!

**آیا شما از نتیجه کار معاویه - که دستگاه سلطنت درست کرده این فرضیه رسیدید یا از زنجیره حوادث پیش از تور خلیفه دوم به چنین جمع بندی ای رسیده اید؟**  
 یکی از بحث‌ها در تاریخ این است که تاریخ نگار نمی‌تواند مدعی بی طرفی باشد، بی طرفی مطلق شعاری ایدئالیستی و آرمانی است که کمتر کسی می‌تواند آن را عملی کند.

با این همه در مطالعه تاریخ اسلام تاوانستم سعی کرده‌ام ذهنم را ابتدا خالی کنم و در هر مقطعی که مطالعه می‌کردم تا آنجا که می‌توانستم سعی کردم من و باشم و روزنه‌هایی که به نام حدیث و تاریخ است، البته من به منابع حدیث به دلایلی کمتر مراجعه کردم، که امیدوارم روزی شرح آن را در پایان کارم بیاورم. یکی از آن دلایل این بود که حدیث‌ها به ذهن من جهت ندهند، زیرا گاهی روایت‌ها به معصومین و ائمه (ع) منتسب می‌شود که خود به خود ذهن انسان را تحت تأثیر قرار می‌دهد. به همین دلیل گاهی اوقات نقایصی را در کار خود پذیرفتم، ولی سعی کرده‌ام به منابعی رجوع کنم که تاریخی است. در ماجرای خلیفه دوم با این نگاه مطالعه کردم. در ابتدا فکر می‌کردم ابولؤلؤ تحت تأثیر فتوحات عرب بر عجم و قتل‌های آن دوران این کار را کرده است.

یکی از نقایص در تاریخ اسلام این است که جنگ‌ها طبقه بندی نشده، جهاد عصر بعثت، جنگ‌های روزگار خلیفه اول و دوم، جنگ‌های روزگار عثمان، جنگ‌های دوران امام علی، جنگ صفین و همین طور جنگ‌های پس از آن هر یک ویژگی‌های خاص خود را داشته است، در حالی که در تاریخ نگاری سنتی همه اینها را یکی دانسته‌اند. غریب‌ها هم اثرپذیر از منابع ما این گونه رفتار کرده‌اند.

در ده سال عصر پیامبر در مدینه و آن همه جنگ با مشرکان یا یهود و کفار، تلفات دو طرف به ۱۵۰۰ نفر نرسید، اما پس از عصر پیامبر جنگ‌ها بسیار خونین تر می‌شود. صرف نظر از فاکتورهایی مانند فروزی جمعیت و دامنه جنگ‌ها، آزادی عمل افرادی چون خالد بن ولید در آن جنگ‌ها مؤثر بوده. البته گزاره گویی هم متأسفانه از آقائی است که تاریخ نگاری سنتی از آن رنج می‌برد. به هر روی در عصر خلافت، گاه صحبت از ۷۰ و ۱۰۰ هزار کشته در این یا آن جنگ می‌شود. جنگی به نام ذات العیون معروف شد و سرزبان‌ها افتاد که

خالد بن ولید در این جنگ هزار چشم را در آورد. البته من نمی‌گویم این صددرد درست است. متأسفانه در تاریخ نگاری سنتی، شاهد نوعی جنگ محوری هستیم که جنگ را ارزش پنداشته‌ایم و گویا هر چه بیشتر کشته و زخمی در آن جنگ باشد، حماسی تر می‌شود. اگر کسی به طبقه بندی این جنگ‌ها اعتقاد داشته باشد و آنها را از هم با مرز بندی دقیق جدا کند به نکته‌های زیادی می‌رسد که فضاها را از هم متمایز می‌کند. به هر روی در ذهن من ابتدا این بود که ابولؤلؤ باید آن همه صحنه‌های عجم کشی، کینه پیدا کرده و سرانجام به گونه‌ای خود را در دل مغیره جاداده و به مدینه آورده است. در روند بررسی منابع بود که ناگهان با جرقه‌ای از این خبر و آن خاطر سه جریان‌های دیگر، بویژه

**مغیره در آن زمان نقش بسیار کلیدی داشت و یکی از کسانی که خط «سیاست گریزی» را در اسلام به راه انداخت او بود. البته آنها نام این را «فتنه گریزی» گذاشتند و ما به آن سیاست گریزی می‌گوییم**

**اگر شما به ماجرای جنگ صفین بنگرید می‌بینید که در منابع تعداد یاران پیامبر در این جنگ بیش از ۴ هزار نفر است، در حالی که معاویه ۱۰ نفر از یاران پیامبر (ص) را هم نتوانسته جمع کند، هر چند او مدعی می‌شد که صدها تن از آنان با او بوده‌اند**

پیشگویی کعب الاحبار رسیدم و متوجه شدم که نظر اول من درست نبوده است. کعب الاحبار این دروغ را برای چه گفته است؟! این پرسشی است که در گرداندیشی من بسیار نقش داشت.

**آیا برای شما مسلم است که دروغ گفته و آیدار تاریخ‌ها تحقیق کرده‌اید؟**

این گونه پیشگویی‌ها در گذشته، اگر مستند به مسائلی مانند کاهن‌ها و علم نجوم بوده مسکن است در آن حقیقتی باشد، اما پیشگویی‌هایی که به کتاب‌های آسمانی مستند است و در آن پیشگویی از آینده است به نظر من قابل اطمینان نیست، بویژه وقتی ما به روزگار معاویه برسیم و با طرح او آشنا شویم بیشتر به این مسئله

اطمینان پیدا می‌کنیم. من تنها پرسشی را مطرح می‌کنم و وارد آن نمی‌شوم تا ذهن مخاطب را با دلیل این که چرا به چنین ذهنیتی کشیده شدم، آشنا کنم. از ابتدا پای آل ابوسفیان چگونه به دمشق و شام باز شد؟ این یک معماست. به طور طبیعی وقتی فردی مانند ابو عبیده جراح در لشکری وجود دارد فرماندهی به پسران ابوسفیان نمی‌رسد. اگر شما به روابط ابو عبیده جراح با خلیفه اول و دوم بنگرید می‌فهمید اینها با هم بوده‌اند.

حال این که فردی مانند ابو عبیده جراح در لشکری باشد فرمانده آن پسر ابوسفیان شود، جای پرسش دارد. اگر کسی دقت کند می‌فهمد ضرورتی خلفا را به این کشاند تا از بنی امیه و دارو دسته ابوسفیان استفاده کنند. خود این موضوع باب بسیاری از مسائل را می‌گشاید. دستگاه خلافت گرفتار توهمی شد و فکر کرد روم و ایران با هم ائتلاف می‌کنند و لشکر اسلام همه چیز را از دست می‌دهد. به همین دلیل بود که خلیفه دوم در حالی که در عراق در گیر بود، ناگهان در نیمه‌های راه بر آن شد که با شتاب پرسش انگیزی شام را نیز فتح کند. به نظر می‌رسد که در آن شرایط او دچار کمبود نیرو شد. ابوسفیان و دارو دسته او هم چون در زمان پیامبر بر حسب طلقا خورده و منزوی بودند، به دنبال فرصتی می‌گشتند که خود و مشروعیت حضور خود را در جامعه توجیه کنند.

این نیازها همه دست به دست هم داد تا خلفا فرماندهی راه فرزندان ابوسفیان بدهند. این که ایسن توهم را چه کسانی و چگونه برای دستگاه خلافت درست کردند، خود یکی از پرسش‌هایی است که معلوم نیست ما را به چه نتایجی برساند. این که آیا به واقع روم و ایران قرار بود با هم ائتلاف کنند و این تهدیدی واقعی بود یا توهمی بود که آل ابوسفیان ایجاد کردند تا بهره آن را هم ببرند چنان که بردند. در حال حاضر وارد این بحث نمی‌شوم و تنها می‌خواهم بگویم طرح انتقال خلافت از مدینه به دمشق و تبدیل خلافت به سلطنت یکی از طرح‌هایی است که نمی‌توان به این سادگی حریف آن شد و باید روی آن کار زیادی شود. من تنها در تاریخ اسلام تلاش داشته‌ام این پازل‌ها را در کنار هم نشان دهم تا مخاطب خودش در جمع بندی به نتیجه برسد.

**یعنی در واقع ابولؤلؤ آلت دست شده بود؟**

البته تضاد عرب و عجم یک تضاد واقعی هم پیش و هم پس از اسلام بوده است. پیش از اسلام عجم، عرب را تحقیر می‌کرد، بویژه در ایران و دستگاه ساسانی که اصلاً به عرب به شکل انسان نمی‌نگریستند. در شاهنامه فردوسی این واقعیت را به روشنی می‌توان دید. این تضادها وجود داشته و نوع کشش‌ها و جنگ‌ها هم تأثیر گذاشته است. اما کسی که در قتل خلیفه دوم نقشه بکشد و از این تضادها به راه مطلوب خود برسد، بر این باورم که آن فرد، مغیره بوده است و این که معاویه یا مشاوران وی تا چه حد در این جریان نقش داشته‌اند پرسش دیگری است که اینک به آن نمی‌پردازم.

گفته می‌شود که مغیره توسط خلیفه دوم، حد هم خورده بود و تضادی هم با یکدیگر داشته‌اند و همچنین خلیفه دوم بسیاری از اسوالم بنی امیه را مشاطره کرده بود. در کل تضادهای خلیفه دوم با این جناح چه بوده است؟ برای نمونه در نهج البلاغه آمده که امام علی به عثمان می‌گوید معاویه از عمر می‌توسید، ولی تو از معاویه می‌ترسی.

تافزون بر این همه، در سخنان خلیفه دوم، در سال‌های آخر ضرورت اصلاحاتی مطرح است. او می‌گوید اگر بمانم، تغییراتی ایجاد می‌کنم. این کلام از خلیفه دوم در آخرین موسم حج شنیده شد و برخی از تاریخ‌نگاران مصری می‌گویند همین کلام گروهی از قریش (بنی امیه) را تحریک کرد تا از این تغییرات پیشگیری کنند. این تغییرات دو فرض اساسی دارد، یک فرض اساسی آن پیامد امتیازاتی است که خلیفه دوم برای بخشی از مسلمانان قائل شد مانند ۴ یا ۵ هزار درهم... که رقم‌های قابل توجهی بود و به مجاهدین بدر، احد، احزاب و خیبر داده شد، در حالی که در اصلاحات علوی سخن از ضرورت جایگزین کردن مساوات به جای امتیازهای این گونه بود.

فرض دیگر این است که وقتی به رفتار خلیفه دوم با کارگزارانش می‌نگریم یک تفاوت اساسی در رفتار او با معاویه در مقایسه با دیگر کارگزاران حکومت بوده است، یعنی معاویه را در آن شرایط به صورت تافته‌ای جداافتاده می‌بینیم، از این رو این کلام خلیفه دوم که می‌گوید «تغییراتی ایجاد می‌کنم» نشان می‌دهد که او متوجه این مسئله شده است. علت این که معاویه تافته جداافتاده بود و آزادی عمل داشت این بود که دستگاه خلافت، پیش از فتح ایران به بنی امیه در فتح شامات نیاز داشت، اما پس از این که تکلیف ایران روشن شد و این قدرت را حذف کردند، دیگر ضرورتی برای آن ملاحظات نبود. بنابراین امکان این که سخت‌گیری با اطرافیان معاویه شروع شود، منشأ تغییراتی در جامعه می‌شود. باید دید کسانی که ترسیدند و به دنبال حذف خلیفه دوم برای جلوگیری از ایجاد تغییرات بودند چه کسانی بودند. هر فرد یا گروهی که از طرح ضرورت تغییر نگران بوده، در کرسی اتهام است که شاید در آن قتل نقش داشته.

می‌گویند خلیفه دوم امثال مغیره را در شورا گذاشت، چرا که او در جنگ احد شمشیر زده بود؟

تغییره نه از قریش که بیشتر از سقیف به شمار می‌رفت که قبیله‌ای بزرگ در طائف است. او در دستگاه خلیفه دوم در ردیف افرادی چون ابوعبیده جراح نبوده و تلاش داشته جای خود را محکم کند، برای نمونه در جریان دفن رسول اکرم (ص) به بهانه این که انگشترش از دست او افتاده، از امام علی خواست که اجازه بده من انگشتر را بیرون آورم. وقتی انگشتر را بیرون آورد گفت من آخرین کسی

هستم که پیامبر را دیدم. از همین موضوع برای خود در جامعه اعتبار زیادی به دست آورد. اگر اندکی تاریخ تحولات کوفه را تعقیب کنیم شاید به رمز و راز بیشتری از روابط پنهان مغیره و معاویه برسیم. پس از این که شهر کوفه به دست سعد بن ابی وقاص پایه‌گذاری شد اگر دقت کنید متوجه می‌شوید همواره دستی از ساماندهی این شهر جلوگیری می‌کرد، برای نمونه خلیفه دوم، عمار یاسر را به عنوان کارگزار خود در کوفه گذاشت. پس از مدتی علیه عمار جو سازی‌هایی شد و به او اتهامات و بر حسب‌هایی زده شد که اصلاً در مورد او صدق نمی‌کرد. در نتیجه خلیفه ناچار شد عمار را بر دارد.

### موقعیت امام علی در مدینه به گونه‌ای بود که اگر خلیفه دوم کشته می‌شد به طور طبیعی مردم به علی روی می‌آوردند

### خلیفه دوم قضاوت مدینه را به امام علی سپرد. به یاد داشته باشیم که در آن دوران، قضاوت مدینه مقام دوم به شمار می‌رفته، چون در دوران ابوبکر هم عمر، قاضی مدینه بوده است

پس از عمار سعد بن ابی وقاص را که مؤسس کوفه و فاتح قادسیه بود گذاشت، اما دوباره مشکلاتی درست شد که ناچار به برداشتن او شد، تا جایی که خلیفه دوم گفت من از وضعیت کوفه خسته شده‌ام و نمی‌توانم کسی را در آنجا حاکم کنم. تاریخ‌نگاران اصلاً توجه نکردند که چه کسی در کوفه کارشکنی می‌کرد. اگر دقت کنیم می‌بینیم همان دستی که سعی می‌کرد شام و دمشق را به صورت الگو در آورد و به رخ همه بکشد، رقیب خود را در جاهای دیگر می‌دید و نابسامانی مناطق دیگر برای آن مفید بود. یکی از سواردی که خلیفه دوم به معاویه امتیاز می‌داد به این دلیل بود که شام به خوبی اداره می‌شد. یکی از فاکتورهایی که کمک می‌کرد شام به خاطر اداره خوب آن بر سر زبان‌ها بیفتد این بود که جاهای دیگر بویژه کوفه مشکل داشته باشند. از گذشته هم تضاد عراق و شام، تضادی ریشه‌دار بود؛ شام به عنوان سرزمین عرب‌نشین و وابسته به روم، عراق به عنوان سرزمین عرب‌نشین و وابسته به ایران، تضاد این دو به

نفع ایران و روم بود و به آن دامن می‌زدند. در تاریخ عراق و شام این مسئله مفصل و پرنکته است. اگر کسی دقت کند متوجه می‌شود وقتی سعد و عمار حذف می‌شوند، دستی که سعی داشت آنجا را به هم بریزد، مغیره را سرکار می‌آورد. مغیره توانست پس از سعد و عمار در کوفه بماند، البته یکسری مسائل اخلاقی برای او رخ داد که بحث جدایی است.

وقتی کعب الاحبار به خلیفه دوم می‌گوید تاسه روز دیگر کشته می‌شوی و سه روز هم که پس از ضربه زنده مانده، آیا در این شش روز افرادی از بنی امیه بودند که از بیرون روی شورا اثر بگذارند و فضای شورا را به دست بگیرند؟

□ تنها روی متفقان مدینه در آن فضا باید کار کرد و دید روابط آنها با شام چگونه بوده است.

### با معاویه بن عاص دخیل بود؟

□ عمرو بن عاص در آن دوران با معاویه ارتباط نداشت و دادوستد آنها پس از قتل عثمان شروع شد، یعنی رد پای عمرو عاص در این جریان دیده نمی‌شود. مغیره هم به نوعی رقیب عمرو عاص بود. عمرو عاص در آن دوران، مصصر را اداره می‌کرد و در مدینه حضور نداشت. مغیره باز یگر اصلی این ماجرا بود. یکی از علل موفقیت این ماجرا این است که تمامی توانند باید پنهانکاری کنند و رازداری افراد باید زیاد باشد. یکی از ویژگی‌های معاویه رازداری اوست و روی این اصل تکیه زیادی دارد. از امام علی هم روایت شده است که هر رازی که از دو نفر بگذرد شایع می‌شود و گسترش می‌یابد. در تفسیر این گفتار علوی گفته شد منظور از این دو، دولاب است.

طرفه آن که شمار قابل ملاحظه‌ای از سخن‌های امام علی به معاویه نیز منسوب است که اینکه از درگیر کردن مخاطب با این بحث می‌گذریم. بحثی که در زوند آن گام‌های معاویه را در سرفت ادبی نیز برجسته می‌بینیم و گویی او در این زمینه هم پیشگام بوده است.

به هر روی باینندی معاویه به رازداری، از رمزهای دشواری‌های دو چندان در یافتن پرسش‌هایی از این دست است. تا کنون جز مغیره و کعب الاحبار را نیافته‌ام، چنان که به نقش آنان مطمئن باشیم.

از کسانی که در انتقال خلافت به عثمان نقش اساسی دارند عبدالرحمن بن عوف است. با این همه، من از او نشانه‌ای مبنی بر این که او در قتل نقش داشته باشد، نیافتم. تنها نقش او این بود که توانست شورای خلافت را به نفع عثمان تغییر دهد، البته بعد با سیار اظهار بشیمانی می‌کند.

□ از این که وقت خود را برای انجام این گفت‌وگو در اختیار خوانندگان نشر به چشم‌انداز این قرار دادید سپاسگزاریم.

□ من هم از شما تشکر می‌کنم.